**علم اخلاق و فلسفه اخلاق؛ تأملی درباره حوزه‌های مختلف مطالعات اخلاقی**

سال اول، شماره سوم، تابستان 1389، ص 7 ـ 26

محمدعلي شمالي\*

چكيده

اين مقاله با رويكرد نظري و با هدف تبيين رابطه علم و فلسفه اخلاق تدوين يافته است. پس از بيان ماهيت اخلاق و تعريف علم اخلاق، به بازشناسي حوزه‌هاي مختلف مطالعات اخلاقي مي‌پردازد. علاوه بر تبيين دامنه شمول مطالعات فلسفي درباره اخلاق، رابطه ميان اخلاق توصيفي، هنجاري و فرا اخلاق مورد بررسي قرار گرفته و سرانجام، الگوهاي مختلف درباره نحوه ارتباط و تعامل ميان نظريه اخلاقي و اخلاق كاربردي مقايسه و نظريه مختار مطرح مي گردد.

كليد واژه‌ها: اخلاق، علم اخلاق، فلسفه اخلاق، اخلاق توصيفي، اخلاق هنجاري، فرا اخلاق، اخلاق تحليلي، اخلاق كاربردي.

 تعريف اخلاق

دربارة تعريف اخلاق و علم اخلاق، بحث‌هاي جالبي در كتاب‌هاي لغوي و اخلاقي مطرح شده است. براي نمونه، علاقه‌مندان مي‌توانند به كتا‌ب‌هايي همچون معجم مفردات الفاظ القرآن، تاج العروس، لسان العرب، صحاح اللغه و جامع السعادات مراجعه كنند. به طور خلاصه مي‌توان گفت اخلاق هرگاه به صورت جمع به كار مي‌رود، به معناي جميع يا مجموعه‌اي از خصلت‌ها و ويژگي‌هاي نفساني يك فرد (يا گروه يا جامعه يا دين) است كه منشأ و مصدر نوع خاصي از سلوك و زندگي مي‌باشد؛ اما اگر به صورت مفرد به كار رود، به معناي خصلت يا صفت نفساني است كه منشأ و مصدر نوع خاصي از عمل و رفتار است. به عبارت ديگر، انجام فعل خاصي را تسهيل مي‌كند. كسي كه داراي خلق يا خصلت خاصي مانند سخاوت است،‌ در موقعيت‌هايي كه پيش مي‌آيد و در آن، زمينه جود و بخشندگي وجود دارد، بدون رنج و تكلّف و حتي چه بسا بدون نياز به صرف وقت براي تأمل و محاسبة منافع و ضررهاي ناشي از فعل يا ترك آن، تصميم مي‌گيرد تا كار متناسب با جود و بخشندگي در آن موقعيت خاص را انجام دهد؛ خواه آن كار بخشيدن پول يا كالا و مانند آن، و يا دعوت كردن به منزل و اكرام و امثال آن باشد. البته داشتن چنين صفتي، تنها انجام دادن فعل متناسب با خود را تسهيل و تسريع مي‌كند، ولي هيچ‌گاه نمي‌تواند انجام چنان‌كاري را متعين ساخته و از فرد داراي آن صفت، سلب اختيار كند. به عبارت ديگر، در اخلاق با صفاتي سروكار داريم كه مقتضي انجام نوع خاصي از رفتار هستند؛ نه اينكه موجب و حتمي‌كنندة آن نوع رفتار باشند. خود اين صفات نيز بايد از جمله ويژگي‌هايي در انسان باشند كه به نوعي اختياري‌اند و اين به دو نوع قابل تصور مي‌باشد: يا خود شخص اين صفت يا صفات را كسب كرده است و يا اگر به طور طبيعي مثلاً تحت تأثير نوع تربيت يا خانواده و امثال آن، و قبل از آنكه به سن تشخيص و تصميم‌گيري برسد، واجد صفتي شده است، بايد بتواند از تداوم آن صفت جلوگيري كند. اصولاً اخلاق با اختيار و به دنبال آن استحقاق مدح و ذم همراه است. از اينجا معلوم مي‌شود صفتي كه همة انسان‌ها بر اساس سرشت و ماهيت انساني داشته باشند و يا صفتي كه اصلاً براي انسان‌ها ممكن نباشد، در اصطلاح «خلق» يا «اخلاق» خوانده نمي‌شود.

روشن است كارهايي كه انسان انجام مي‌دهد، جزو اخلاقيات و صفات نفساني محسوب نمي‌شود، ولي ارتباط تنگاتنگي با آنها دارد؛ از يك سو هر صفتي مقتضي صدور يك دسته از افعال مي‌باشد و آن را تسهيل مي‌كند، و از سوي ديگر، انجام هر كاري باعث تثبيت و تقويت صفت متناسب با آن (يا تضعيف صفت متضاد با آن) مي‌شود‌ و يا در صورت نداشتن چنان صفتي، لااقل مي‌تواند قدري در پيدا شدن آن مؤثر باشد.

تعريف علم اخلاق

بررسي صفات پسنديده و چگونگي اكتساب آنها و صفات ناپسند و چگونگي اجتناب از آنها و يا (در صورت ابتلاء) چگونگي خلاصي از آنها مربوط به علم اخلاق است. همچنين بررسي كارها و رفتارهاي اختياري پسنديده و ناپسند و چگونگي انجام كارها و رفتارهاي پسنديده و ترك كارها و رفتارهاي ناپسند نيز مربوط به علم اخلاق مي‌باشد.

برخي از انديشمندان غربي همچون ژكس با تأثيرپذيري از فيلسوفان تجربي‌مسلك و همگام با مكاتب رفتارگرا در روان‌شناسي، چنين گفته‌اند: «علم اخلاق عبارت است از تحقيق در رفتار آدمي بدان‌گونه كه بايد باشد». استاد مطهري با اشاره به تعريف رايج علم اخلاق به منزلة «علم زيستن يا چگونه بايد زيست»، توضيح مي‌دهند كه اخلاق را نبايد منحصر به رفتارها و افعال ظاهري دانست: «معمولاً مى‏گويند اخلاق، در دو ناحيه به ما دستور چگونه زيستن را مى‏دهد: يكى در ناحية چگونه رفتار كردن و ديگر در ناحيه چگونه بودن. در حقيقت چگونه زيستن دو شعبه دارد: شعبه چگونه رفتار كردن و شعبه چگونه بودن. چگونه رفتار كردن مربوط مى‏شود به اعمال انسان ـ كه البته شامل گفتار هم مى‏شود ـ كه چگونه بايد باشد. و چگونه بودن مربوط مى‏شود به خوي‌ها و ملكات انسان كه چگونه و به چه كيفيت باشد».

البته ايشان معتقدند اين بيان مبتني بر تفكيك ميان «چيستى‏» و ماهيت انسان از يك سو، و رفتارها و صفات و ملكاتش از سوي ديگر است. به عبارت ديگر، براساس اين ديدگاه، اخلاق به نحوة زيستن انسان مربوط است و با ماهيت انسان ارتباطي ندارد؛ در حالي كه «بنا بر نظرية «اصالت وجود» از يك طرف، و بالقوه بودن و نامتعين بودن شخصيت انسانى انسان از طرف ديگر، و تأثير رفتار در ساختن نوع خلق و خوي‌ها، و نقش خلق و خوي‌ها در نحوة وجود انسان كه چه نحوه وجود باشد، در حقيقت اخلاق تنها علم چگونه زيستن نيست، بلكه علم «چه بودن‏» هم هست». و

در اينجا بيان دو نكته لازم است؛ اول اينكه معمولاً (اگر نگوييم به طور دائم) هر رفتار اختياري با يك يا مجموعه‌اي از صفات اكتسابي متناظر است؛ منظور اين نيست كه مثلاً اگر كسي در جايي راست گفت، حتماً بايد در او صفت صدق (يا لااقل راستگويي) وجود داشته باشد، يا اگر كسي به فقيري كمك كرد، لزوماً در او صفاتي همچون احسان يا جود و سخاوت بايد وجود داشته باشد؛ بلكه همان‌طور كه ملاحظه شد، از منظر اخلاقي، هر كاري در مقام تحليل، با صفت يا صفاتي (اكتسابي) متناظر است؛ از اين‌روي، ارزش اخلاقي متناسب با آن صفت يا صفات را دارا است. نكتة دوم اينكه ملاك پسنديده و ناپسند بودن يا حسن و قبح، و تا حد قابل توجهي موارد و مصاديق آنها، نزد مكاتب اخلاقي تفاوت مي‌كند؛ اما همگان بر اين مسئله اتفاق‌نظر دارند كه اولاً برخي صفات و افعال خوب و پسنديده‌اند و برخي بد و نكوهيده‌اند؛ ثانياً ما مي‌توانيم در اين مورد معرفت و داوري داشته باشيم؛ ثالثاً لازم است صفات و افعال خوب و پسنديده را ترويج دهيم و افراد را به تحصيل يا انجام آنها تشويق كنيم. همچنين در مقابل، از رواج صفات و افعال بد و نكوهيده جلوگيري و يا دست‌كم پرهيز كنيم و افراد را از داشتن آن صفات يا انجام آن افعال برحذر داشته و يا لااقل ترغيب و تشويق نكنيم. با توجه به همين نكته است كه علم اخلاق شكل گرفته است و دانشمندان (از مكاتب مختلف) تلاش‌هاي علمي و عملي فراواني در اين زمينه انجام مي‌دهند.

موضوع علم اخلاق

با توجه به آنچه بيان شد، روشن مي‌شود موضوع اخلاق، صفات و افعال اختياري انسان مي‌باشد؛ از اين نظر كه استحقاق مدح و ذم دارند و يا از آن جنبه كه با كمال انساني رابطه دارند. از اينجا مي‌توان فهميد كه در اخلاق به‌خودي‌خود از آداب و رسوم بحث نمي‌شود؛ زيرا آداب و رسوم گرچه اختياري‌اند، في نفسه فعل و تركشان تأثيري بر كمال انسان ندارد. آنچه دربارة آداب و رسوم مهم است، داشتن الگوي رفتاري براي افراد جامعه است كه بر اساس آن، در موقعيت‌هاي مختلف بتوانند رفتار خوب را انجام دهند.

اهميت علم اخلاق

با توجه به اينكه حقيقت و شخصيت و در نتيجه سعادت هر انسان، افزون بر باورها، به صفات اكتسابي و افعال اختياري وي مربوط است، اهتمام علمي و عملي به اين دو، كه در واقع موضوع علم اخلاق را تشكيل مي‌دهند، اهميت زيادي دارد. بر خلاف علوم آلي و ابزاري، علم اخلاق از جمله علومي است كه اهميت ذاتي دارد و يادگيري آن في‌نفسه (و نه به منزلة مقدمه‌اي براي علوم ديگر) مطلوب است و براي همگان ضرورت دارد. و

انواع مطالعات اخلاقي

براي اينكه رابطة علم اخلاق با فلسفه اخلاق روشن شود، لازم است ابتدا به انواع مختلف مطالعات اخلاقي اشاره كنيم. معمولاً مطالعات مربوط به اخلاق (اخلاق‌پژوهي) را به سه نوع تقسيم مي‌كنند:

1. اخلاق توصيفي: در اين‌گونه مطالعات، پژوهشگر صرفاً به شناسايي آموزه‌‌ها و ويژگي‌هاي اخلاق يك فرد يا گروه يا جامعه و يا دين مي‌پردازد و مي‌كوشد گزارش دقيقي از آنها ارائه كند. براي نمونه، ويژگي‌هاي اخلاقي سقراط يا هيتلر چه بوده است؟ اخلاق اسكيموها يا سرخ‌پوستان چيست؟ ويژگي‌هاي اخلاق يهودي يا مسيحي و يا اسلامي چيست؟

روش تحقيق در اين‌گونه مطالعات، تجربي و نقلي است. گاهي مورخان، جامعه‌شناسان، مردم‌شناسان و يا حتي روان‌شناسان، به شناسايي، تحقيق و توصيف اين‌گونه اخلاقيات مي‌پردازند و گاهي نيز دين‌شناسان و مفسران متون مقدس به اين امر مبادرت مي‌ورزند. به هر حال، درست‌آزمايي باورها يا رفتارهاي اخلاقي كه از اين طريق شناسايي مي‌شوند، خارج از وظيفه اين پژوهشگران است و روش تحقيق خاص خود را مي‌طلبد.

2. اخلاق هنجاري يا دستوري: در اين‌گونه مطالعات، پژوهشگر با روش عقلي و استدلالي تلاش مي‌كند بايدها و نبايدهاي اخلاقي، يا به عبارت ديگر ارزش‌‌ها و هنجارهاي اخلاقي را به طور جداگانه يا به صورت نظام‌مند معين سازد. براي مثال، آيا بايد دروغ مصلحت‌آميز گفت يا خير؟ آيا سقط جنين خوب است يا خير؟ آيا تلاش براي كسب ثروت ارزش است؟ اصولاً چگونه بايد زيست؟ مهم‌ترين الزامات اخلاقي چيست؟

3. فرا اخلاق يا اخلاق تحليلي: در اين‌گونه مطالعات، پژوهشگر با روش عقلي و استدلالي و رويكرد عمدتاً تحليلي و معناشناختي، تلاش مي‌كند تا به تحليل و تبيين مبناي اخلاق و يا به عبارت ديگر، مبادي تصوري و تصديقي اخلاق بپردازد و پرسش‌هايي از اين قبيل را پاسخ دهد:

الف) مفاهيم اخلاقي كدامند؟ تحليل آنها چيست؟ از كجا اين مفاهيم به دست مي‌آيند (انتزاع مي‌شوند)؟

ب) گزارة اخلاقي چه نوع گزاره‌اي است؟ اخباري يا انشايي يا هر دو؟

ج) صدق اخلاقي يعني چه؟ آيا صدق اخلاقي مطلق است يا نسبي؟

د) آيا واقعيتي براي اخلاق وجود دارد؟ آيا اخلاق ذهني است يا عيني؟

و) داوري اخلاقي چگونه صورت مي‌پذيرد؟ آيا مي‌توان داوري عيني و بدون پيش‌فرض‌هاي منطقي در مورد صفات يا كارهاي خود يا ديگران داشت؟ نقش عقل در داوري‌هاي اخلاق چيست؟

ز) آيا مي‌توان «هست» را از «بايد» استنتاج كرد يا بالعكس؟

ف) فاعل اخلاقي چه ويژگي‌هايي دارد؟ مسئوليت اخلاقي چه مؤلفه‌هايي دارد؟

ح) رابطة اخلاق با ديگر حوزه‌هاي معرفتي و رفتاري چيست؟ مثلاً رابطه اخلاق و دين چگونه است؟

با توجه به آنچه بيان شد، روشن مي‌شود كه نوع اول از مطالعات اخلاقي كه معمولاً با روش تجربي و نقلي صورت مي‌پذيرد و صرفاً جنبه توضيحي و گزارشي دارد، جزو فلسفه اخلاق نيست. فلسفة اخلاق تنها به نوع دوم و سوم از مطالعات اخلاقي قابل اطلاق است. البته برخي از فيلسوفان اخلاق، به ويژه آنها كه از سنت فلسفة تحليلي به اخلاق روي آورده‌اند، فلسفة اخلاق را اولاً و بالذات تنها شامل نوع سوم يعني فرااخلاق مي‌دانند. اگر قدري دقيق‌تر در سخنان ايشان تأمل كنيم، در‌مي‌يابيم كه از ديدگاه ايشان، همة مباحث فرااخلاق نيز جزو فلسفة اخلاق نيست و تنها بررسي مفاهيم اخلاقي و درستي يا نادرستي تعريف آنها وظيفة فيلسوف اخلاق است. به عبارت ديگر، همچون ساير حوزه‌هاي فلسفه، ايشان معتقدند اختلاف آرا و مكاتب، به علت عدم درك درست و روشن از مفاهيم مربوط مي‌باشد.

به هر حال، گرچه در به كار‌گيري اصطلاحات تا آنجا كه از وضوح، انسجام و سازگاري برخوردار باشند، چندان نمي‌توان مناقشه كرد، ترجيح مي‌دهيم فلسفة اخلاق را به معناي مجموعه بررسي‌ها و مطالعات عقلي و استدلالي دربارة اخلاق به كار بريم و آن را شامل اخلاق هنجاري و فرااخلاق بدانيم. در واقع، مطالعات اخلاقي گاهي جنبة تجربي و نقلي دارد كه از آن با عنوان اخلاق توصيفي ياد مي‌شود و گاهي جنبة عقلي و استدلالي دارد كه در آن با عنوان فلسفة (مربوط به) اخلاق يا اخلاق فلسفي ياد مي‌شود. اين مسئله، خود شامل اخلاق هنجاري و فرااخلاق مي‌شود. با توجه به توضيحات قبلي روشن است كه انسان‌ها عموماً در آغاز با اخلاق توصيفي مواجه مي‌شوند و سپس با رشد تفكر عقلي و نيز مواجه با آراي رقيب و رفتارهاي متضاد به اخلاق هنجاري مي‌پردازند. بحث عميق و جدي استدلالي دربارة ديدگاه‌هاي موجود در مورد ارزش‌ها و بايد و نبايدهاي اخلاقي، به مباحث زيربنايي‌تري درباره معناشناسي، معرفت‌شناسي و هستي‌‌شناسي اخلاق منتهي مي‌شود كه فرااخلاق را تشكيل مي‌دهد. با اين توضيح، اين مطلب نيز روشن مي‌شود كه چرا مطالعات فرااخلاق، در مجموع جديدتر از اخلاق دستوري و (بيش از آن) اخلاق توصيفي است.

در پايان اين قسمت، تذكر اين نكته نيز لازم است كه بسياري از اوقات، هنگامي كه از مكاتب اخلاقي يا نظريه‌هاي اخلاق سخن به ميان مي‌آيد، به ويژه آنجا كه دربارة تأثير اين مكاتب يا نظريه‌ها در شاخه‌هاي مختلف اخلاق كاربردي بحث مي‌شود، مراد، مكاتب يا نظريه‌هاي مربوط به اخلاق هنجاري است. براي مثال، براي درك رويكردهاي مختلف در مسائل مختلف زيستي همچون خودكشي و مرگ آسان، لازم است بدانيم نظريه‌هاي اخلاقي (هنجاري) مطرح كدام‌اند؟ براي نمونه، آيا در بحث و گفت‌وگو داراي ديدگاه وظيفه‌گرايانه هستند يا ديدگاه سودگرايانه دارند يا ...؟

مكاتب اخلاقي يا نظريه‌هاي اخلاق هنجاري را به اعتبارات مختلف مي‌توان تقسيم‌بندي كرد. براي مثال، براساس سير تاريخي يا براساس ملاحظات فرااخلاقي مانند واقع‌گرا (شامل طبيعت‌گرا و غيرطبيعت‌گرا) و غير واقع‌گرا بودن، مي‌توان ديدگاه‌هاي مختلف را دسته‌‌بندي كرد. از آنجا كه در اين مقاله كوتاه مجالي براي بحث تفصيلي در اين باره وجود ندارد، به اختصار، آنچه را تصور مي‌كنيم مناسب‌ترين تقسيم‌بندي نظريه‌هاي اخلاق هنجاري باشد، مطرح مي‌كنيم تا خوانندگان بهتر با نوع مباحث اخلاق هنجاري و تفاوت آن با فرااخلاق آشنا شوند.

با توجه به آنچه گفته شد،‌ رابطة علم اخلاق اسلامي و فلسفة اخلاق را بدين ترتيب مي توان بيان كرد: مباحث علم اخلاق اسلامي آن جا كه به بيان ديدگاه اسلامي دربارة فضايل و رذايل و افعال پسنديده و غيرپسنديده مي‌پردازد، جنبة توصيفي داشته، اعتبار اين توصيف بستگي به ميزان مطابقت آن با منابع اخلاق اسلامي دارد. مباحث مربوط به نظرية اخلاقي اسلام كه به ارائه ملاك‌هاي عقلي و راه‌كارهايي براي تعيين هنجارهاي اخلاقي و تفكيك ارزش‌ها از غير‌ارزش‌ها مي‌پردازد و نيز مباحث مبنايي‌تر مربوط به هستي‌شناسي، مفهوم‌شناسي و ‌معرفت‌شناسي اخلاق كه به تعبير قدما، جزو مبادي تصوري و تصديقي علم اخلاق است، مجموعاً فلسفة اخلاق اسلامي را تشكيل مي‌دهند. اين مباحث در گذشته در ابتداي كتاب‌هاي اخلاق يا كتاب‌هاي فلسفي، كلامي، منطقي و اصولي (مربوط به اصول فقه) طرح مي‌شدند، ولي امروزه به صورت مستقل بدان‌ها پرداخته مي‌شود.

مكاتب اخلاقي يا نظريه‌هاي اخلاق هنجاري

به نظر مي‌رسد مناسب‌ترين تقسيم‌بندي براي مكاتب يا نظريه‌هاي اخلاق هنجاري، تقسيم آنها بر اساس نحوة تعيين هنجارهاي اخلاقي باشد؛ زيرا اين نوع تقسيم‌بندي ذاتاً و بالاصاله به اين نظريه‌ها مربوط مي‌شود. نظير اين مطلب را مي‌توان در تقسيم‌بندي متدينان عالم بيان كرد. براي نمونه، مي‌توان متدينان عالم را بر اساس نژاد، رنگ، جنسيت (مرد و زن)، سن، منطقة جغرافيايي و مانند آن تقسيم كرد. همة اين تقسيم‌بندي‌ها نيز مي‌تواند درست يا سودمند نيز باشد؛ امّا از همه مناسب‌تر، تقسيم‌بندي ايشان بر اساس دين مورد اعتقادشان است.

به هر حال، سه نوع رويكرد اصلي در ميان فيلسوفان اخلاق دربارة تعيين هنجارهاي اخلاقي ـ و يا به عبارت روشن‌تر اينكه چگونه امري خوب يا بد يا وظيفه اخلاقي مي‌شود ـ وجود دارد:

دستة نخست: رويكردهاي غايت‌گرايانه: بر اساس اين رويكرد، كاري خوب است كه نتيجة خوب داشته باشد. مراد از خوب اول، خوب اخلاقي است و مراد از خوب دوم، خوب غيراخلاقي است؛ در غير اين صورت، دور و تسلسل لازم مي‌آيد. ديدگاه‌هاي غايت‌گرايانة خوب اخلاقي و به تبع آن درست اخلاقي يا وظيفه اخلاقي را بنا بر پيامدها و نتايج واقعي افعال اخلاقي تعيين مي‌كنند. براي مثال، كاري از نظر اخلاقي خوب است كه نتيجة آن تعالي روحي و معنوي يا رفاه مادي يا آرامش يا امنيت و مانند اينها باشد. تعالي روحي و معنوي، رفاه مادي، آرامش، امنيت و موارد مشابه، اموري هستند كه مي‌توان بود و نبود آنها را به طور عيني با رجوع به واقعيت خارجي و بدون به كارگيري مفاهيم اخلاقي همچون خوب و بد يا درست و نادرست يا بايد و نبايد و تكليف تشخيص داد. ديدگاه‌هاي غايت‌گرايانه به اعتبارات مختلف قابل تفكيك‌اند:

الف) براساس غايت مطلوب كه اجمالاً به آن اشاره شد.

ب) بر اساس اينكه غايت مورد نظر يا خيري كه از انجام كار اخلاقي به وجود مي‌آيد، براي چه كسي بايد حاصل شود. به عبارت ديگر، ديدگاه‌هاي غايت‌گرايانه براساس پاسخ به اين پرسش تفاوت پيدا مي‌كنند كه منافع و مصالح چه كسي را بايد در محاسبة خوبي يا بدي پيامدها و نتايج فعل در نظر گرفت؟

در پاسخ به اين سؤال، ديدگاه‌هاي ذيل مطرح شده است:

1. خودگروي: بر اساس اين ديدگاه كاري خوب است كه نتيجه يا نتايج خوبي براي فاعل يا انجام‌دهندة كار داشته باشد. براي مثال، براي تشخيص اينكه آيا وفاي به عهد خوب است يا نه، بايد بررسي كرد كه آيا وفاي به عهد براي شخص وفاكننده، نتايج موردنظر يا غايت مطلوب مانند تعالي روح يا آرامش را موجب مي‌شود يا خير. البته منظور از خود، لزوماً يك فرد نيست؛ بلكه گاهي يك گروه يا حتي يك ملت را نيز دربرمي‌گيرد. هرگاه يك دولت به نمايندگي از ملتش با دولت ديگر پيماني ببندد، خودگروان معتقدند پايبندي به اين پيمان تا زماني خوب است كه براي ملت خودشان خوب باشد. در اينجا تذكر اين نكته لازم است كه برخي خودگروان معتقدند بايد منافع درازمدت و ماندگار را در نظر گرفت؛ از اين‌روي، درمجموع، وفاي به عهد را به نفع خود مي‌دانند، مگر اينكه در مورد خاصي براي ايشان منفعت نداشته باشد. همچنين همان‌طور كه پيش‌تر گفته شد، در تعريف منفعت و غايت مطلوب نيز ميان خودگرايان تفاوت وجود دارد. بنابراين، لزوماً منافع مادي، مورد‌نظر خودگرايان نيست.

برخي خودگروان براي تأييد اين نظريه، به خودگروي روا‌ن‌شناختي استناد مي‌كنند. منظور از خودگروي روان‌شناختي اين است كه اصولاً ساختار ذهني و روان انسان به گونه‌اي است كه به دنبال منافع خود مي‌باشد. در اين زمينه، در دايرةالمعارف فلسفة اخلاق ويراستة بكر چنين آمده است: «خودگراي روان‌شناختي مي‌پذيرد كه برخي انسان‌ها زندگي شان را وقف كمك به ديگران مي‌كنند و لكن مدعي است انگيزة نهفته در وراي چنين اعمالي دائماً انگيزه‌اي خودخواهانه است؛ يعني انسان‌ها چنان ساخته شده‌اند كه حتي زماني كه به ديگران كمك مي‌كنند، از منافع خودشان غافل نيستند. بنابراين، [خودگراي روان‌شناختي] منكر اعمال فداكارانه نيست، بلكه صرفاً اميال فداكارانه را انكار مي‌كند». خودگرايان اخلاقي معتقدند از آنجا كه امكان ندارد انسان بر خلاف اين ويژگي رواني خود عمل كند، هرگونه توصية مخالف با آن لغو، و چه بسا بحران‌آفرين باشد؛ زيرا به نزاع دروني مي‌انجامد.

اشكال معروف وارد بر اين استدلال اين است كه با فرض درستي خودگروي روان‌شناختي، باز هم خودگروي اخلاقي اشكال دارد؛ زيرا اولاً به چيزي توصيه مي‌كند كه خودبه‌خود حاصل است و لغو مي‌باشد؛ ثانياً اخلاق در جايي معنا پيدا مي‌كند كه فعل اختياري، و امكان انجام دادن يا انجام ندادن آن وجود داشته باشد. اگر انسانها قهراً بايد خودگرا باشند، اصلاً بحث اخلاقي دربارة آن بي‌مورد خواهد بود.

به نظر نگارنده، بهترين پاسخ به خودگروان اخلاقي كه به خودگروي روان‌شناختي به مثابه يك ويژگي غيرقابل تغيير انسان‌ها استناد مي‌كنند، اين است كه در اخلاق، نه مي‌توانيم با خودگروي روان‌شناختي مبارزه، و نه مي‌توانيم به آن توصيه كنيم. آنچه درصدد انجام آن هستيم اين است كه به فاعل توصيه كنيم اين ميل يا محرك دروني را جهت داده، آن را در مسير منافع دراز‌مدت يا زيربنايي‌تر خود قرار دهد و يا ـ براساس ديدگاه خاصي در انسان‌شناسي كه آدمي را داراي «خود»‌هاي مختلف با مراتب مختلف مي‌داند ـ منافع «خودِ فرازين» را بر منابع «خود فرودين» ترجيح دهد.

نگارنده در مقالة «پايه‌هاي اخلاق: سرشت، نياز و افعال اختياري» كه در شمارة 17 معرفت فلسفي منتشر شده است، با تفصيل بيشتري به موضوع خودگروي و حب ذات پرداخته است.

2. دگرگروي : براساس اين ديدگاه، كاري خوب است كه نتيجه يا نتايج خوبي براي ديگران داشته باشد. دگرگروان معتقدند جوهر اخلاق گذر از منافع خود و خدمت به ديگران است. احسان به ديگران، ولو حيوانات و گياهان، بايد همواره مورد توجه فرد اخلاقي باشد. از نظر ايشان، فاعل نبايد كمك به ديگران را مشروط به انتفاع شخص خود كند. البته اين موضوع با اينكه خود فاعل نيز از كمك به ديگران، فايده‌اي ببرد، منافاتي ندارد. براي مثال، وقتي به محيط زيست در ابعاد جهاني آن توجه، و براي حفاظت و بهبود شرايط آن تلاش مي كنيم، ممكن است براي ما و يا فرزندان‌مان نيز منافعي داشته باشد؛ اما اصولاً شخص ديگرگرا فارغ از اينكه چنين منافعي در كار داشته باشد يا نباشد، آنچه را كه براي طبيعت جاندار و بي‌جان بهتر باشد، انجام مي‌دهد. البته اين در صورتي است كه ديگرگرا، مفهوم «ديگر» را به غير انسان‌ها يا به غيرموجوادت عاقل سرايت‌ دهد و ساير موجودات را نيز داراي شأن اخلاقي بداند.

سؤال مهمي كه مطرح مي‌ شود اين است كه فاعل تا چه حد و با صرف چه هزينه‌اي بايد در جهت نفع رساندن به ديگران تلاش كند؟

شايد بتوان گفت دگرگروي سازگار و منسجم بايد بگويد تا حدي به ديگران نفع رساند كه موجب ضرر جدي خودت نشود؛ زيرا در اين صورت، از نفع رساندن به ديگران باز مي‌مانيد و ديگران متضرّر مي‌شوند. پس ضرر كردن فاعل براي نفع رساندن به ديگران، نبايد براي دگرگروان مشكلي داشته باشد. تنها راهي كه ايشان مي‌توانند محدوديت براي نفع رساندن به ديگران ايجاد كنند كه با مباني دگرگروي سازگار باشد، اين است كه بگويند منافع درازمدت ديگران اقتضا دارد منافع ضروري فاعل نيز در نظر گرفته شود؛ مانند سلامت يا دست‌كم استفاده از امكانات رفاهي و ... .

3. همه‌گروي: براساس اين ديدگاه كاري خوب است كه براي همة انسان‌ها (يا براي همه موجودات عاقل يا همه موجودات داراي درك يا همة موجودات جان‌دار و يا همة موجودات) نتيجه خوب داشته باشد. البته روشن است كه منافع خود فاعل يا گروهي كه فاعل به آن تعلق دارد، در اين محاسبه منظور مي‌شود؛ اما به منزلة بخشي از كل كه احتمالاً هيچ رجحاني نيز بر سايرين ندارد. در واقع، در خودگروي، تصميم‌گيري با لحاظ منفعت خود (به شرط شئ) و در دگرگروي با عدم لحاظ منفعت خود (به شرط لا) و در همه‌گروي با لحاظ منفعت عمومي سلبي يا ايجابي نسبت به منفعت خود (لا به شرط) صورت مي‌پذيرد.

همه‌گروي در مقام عمل، چه‌بسا از ملاحظه كردن منفعت همگان تنزلّ، و به منفعت اكثريت بسنده كند؛ زيرا معمولاً محدوديت منابع و امكانات و فرصت‌ها و گاهي تضاد منافع مانع از اين مي‌شود كه بتوان منفعت همگان را به طور يكسان تأليف كرد. البته اگر منافع اخروي مورد لحاظ باشد، تزاحم ما كنار مي‌رود. براي مثال، در راه تعالي و تقرب به خداوند، هيچ‌كس لزوماً مانع از سير ديگري نيست و تزاحمي ميان كمك به ديگران و رشد خود نيست.

دسته دوم: رويكردهاي وظيفه‌گرايانه: وظيفه‌گرايان معتقدند كاري از نظر اخلاقي خوب است كه ذاتاً خوب باشد و يا از روي احساس وظيفه انجام شود. براي مثال، كانت فيلسوف آلماني معتقد بود بر خلاف مصلحت‌انديشي كه به آثار و عواقب كارها نظر مي‌كند، اخلاق به آثار و عواقب توجهي ندارد. اگر كاسبي با انصاف و برخورد خوب با مشتريان تعامل كند، ولي هدف او جلب مشتري بيشتر باشد، ارزش اخلاقي ندارد؛ اما اگر بدون توجه به آثار و عواقب، اين كار را انجام دهد، داراي ارزش مثبت اخلاقي است. نظرية امر الهي نيز نوع ديگري از وظيفه‌گرايي است كه براساس آن، كاري خوب است كه خداوند فرمان داده باشد. از نظر اين گروه، خداوند در امر و نهي خود، به مصالح و مفاسد واقعي مترتب بر افعال كاري ندارد و اصولاً خداوند بالاتر از هر گونه معيار اخلاق است. طبيعي است كه فرد مكلّف و مأمور از طرف خداوند نيز در انجام وظيفه و عمل به امر الهي، نبايد به نتايج و عواقب آن كاري داشته باشد.

دسته سوم: رويكرد فضيلت محور: گرچه در بخش عمده‌اي از قرن بيستم، در حوزة اخلاق هنجاري رقيب جدي براي غايت‌گروي و وظيفه‌گروي وجود نداشت، اخيراً گرايش جديد با عنوان اخلاق مبتني بر فضيلت توسط اشخاصي همچون آلسدير مكنتاير مطرح شده است كه به تدريج بر اهميت آن افزوده مي‌شود. بر اساس اين ديدگاه كه در واقع طرح مجدد ديدگاه ارسطويي دربارة اخلاق است، آنچه اولاً و بالذات اهميت دارد، فضايل اخلاقي (در مقابل رذايل اخلاقي) است و هر فعلي كه متناسب با فضيلتي اخلاقي باشد و يا از فضيلتي اخلاقي نشئت گرفته باشد، «خوب» تلقي مي‌شود. و

به نظر مي‌رسد با توجه به آنچه در تعريف اخلاق و موضوع آن بيان شد، يعني اينكه اخلاق هم به فعل اختياري و هم به صفات نفساني اكتسابي مي‌پردازد، و نيز با توجه به اينكه فعل و صفت مي‌توانند به طور مستقل از يكديگر مورد ارزيابي اخلاق قرار گيرد و در نهابت با توجه به اينكه در ارزيابي فعل مي‌توانيم به حسن ذاتي خود فعل و نتايج آن توجه كنيم (در جايي كه فعل داراي منزلت اخلاق ذاتي نباشد، قطعاً بايد به نتايج توجه كنيم)، هيچ‌كدام از نظريه‌هاي مزبور به‌تنهايي كفايت نمي‌كند. در واقع، هر كدام از سه نظر غايت‌گروي، وظيفه‌گروي و فضيلت‌گروي به بخشي از حقيقت اشاره كرده‌اند. آنچه به نظر ما درست مي‌رسد، چنين است:

الف) با توجه به آنچه بيش‌تر دربارة موضوع علم اخلاق گفته شد، نظرية اخلاقي بايد هم به افعال اختياري بپردازد و هم به صفات اكتسابي. غفلت و يا كم بها دادن به هر يك از اين دو، موجب بروز مشكلات فراواني مي‌شود. انسان اخلاقي انساني است كه هم از رذايل و شرور نفساني مبرا و به فضايل متصف باشد و هم در مقام عمل، از كارهاي زشت و ناپسند اجتناب كند و كارهاي شايسته انجام دهد. البته روشن است اهميت صفات و ملكات اخلاقي از يك سو به دليل ديرپايي و ماندگاري، و از سوي ديگر به دليل تأثير مستقيم بر شخصيت؛ به گونه‌اي كه در واقع بخشي از حقيقت آدمي را تشكيل مي‌دهند، اهميت بيشتري دارند. و و

ب) دربارة صفات نفساني، مي‌توان به طور مستقيم يعني بدون ارجاع به رفتارهاي ناشي از آنها قضاوت كرد. البته، براي داوري در مورد اينكه چه صفتي خوب يا بد است، مي‌توان به ارزش ذاتي صفاتي كه به طور خاص انساني هستند قائل شد؛ مانند صفت‌هاي علم، حلم و شجاعت. منظور اين است كه هر يك از اينها في نفسه كمال هستند و مطلوبيت دارند و لازم نيست به چيز ديگري منتهي شوند. به عبارت ديگر، انسان كامل آن است كه در همة ابعاد رشد كرده باشد و تحصيل هر يك از اين صفات بخشي از اين رشد است، نه مقدمه‌اي براي آن.

ج) دربارة افعال، مانند اينكه كسي بخواهد كار شجاعانه‌اي انجام دهد يا به نيازمندي كمك كند، به نظر مي‌رسد براي بررسي ارزش اخلاقي فعل واحد نياز نيست آن را به صفتي برگردانيم كه متناظر با آن باشد. اين عنوان‌ها، يعني كار شجاعانه يا احسان ـ حتي اگر به صورت صفت درنيايند و يا حتي صفات متضاد با آنها در فرد وجود داشته باشد ـ به تنهايي قابل ارزيابي اخلاقي هستند و مي‌توان آنها را به دليل تأثير مثبتي كه در سير به سوي كمال دارند، خوب و صواب دانست.

د) عناوين اخلاقي، ملاك حسن و قبح كارها هستند و اگر هم در قالب وظيفه بيان شوند، تغييري در اصل حقيقت آنها ايجاد نمي‌شود. احسان به ديگران، عنوان اخلاق‌اي است كه ارزش مثبت دارد و هرگاه از سوي خداوند يا وجدان به آن امر شود، اين باعث تغيير حقيقت آن مي‌شود. بلكه چون داراي ارزش مثبت است، به آن امر شود. البته تعلق امر الهي يا احساس وظيفة وجداني داراي آثار عملي فراواني است كه در آن هيچ‌گونه ترديدي نيست. مقصود در اينجا اين است كه وظيفه شدن يك كار از سوي خداوند حكيم با وجدان آفريده‌شده توسط خداي حكيم داراي ملاك است و با توجه به همان ملاك بدان امر مي‌شود.

ه‍ ) تأكيد وظيفه‌گرايان بر نيت، مطلب مهمي است كه در جاي و اندازة خود صحيح نيز مي‌باشد. توضيح اينكه فعل اخلاقي (به معناي فعلي كه در اخلاق دربارة آن بحث مي‌شود) فعلي است كه مسئولانه انجام مي‌شود؛ يعني اولاً اختياري است و ثانياً با آگاهي و توجه انجام مي‌شود. هرگاه فعلي از روي جبر فلسفي يا اضطرار واقعي انجام شود، ارزش مثبت و منفي اخلاقي ندارد و فاعل آن مستحق مدح و ذم نيست. دربارة اكراه نيز با توجه به اينكه اصل اختيار هنوز هم وجود دارد، مسئوليت اخلاقي قابل تصوراست. البته اگر خسارت‌هاي ناشي از عمل نكردن بر اساس نظر اكراه‌كننده، موازنة ميان آثار مثبت و منفي ناشي از انجام فعل در راه رسيدن به كمال را به طور جدي تغيير دهد، شخص از معافيت يا معذوريت برخوردار مي‌شود؛ چه‌بسا گاهي از نظر اخلاقي لازم باشد براساس نظر اكراه‌كننده عمل كند؛ مانند مواردي كه تغيير، واجب يا راجح مي‌شود.

البته بايد به اين نكته نيز توجه داشت كه آنچه باعث حسن كار مي‌شود، مي‌تواند مجموع فعل و نيت باشد. براي نمونه، شايد بتوان ادعا كرد كه گاهي خود فعل به تنهايي، مانند رمي جمره، حسن فعلي ندارد و با نيت تقرب است كه حسن فعلي و فاعلي را همزمان پيدا مي‌كند؛ بر خلاف كمك به فقير كه في‌نفسه حسن فاعلي دارد و نيت خوب، براي حسن فاعلي پيدا كردن لازم است.

اخلاق نظري و كاربردي

در حوزة اخلاق هنجاري، دربارة نظريه‌هاي اخلاقي نقد و ارزيابي انجام شده است و در نهايت، چه‌بسا هر كسي نظريه‌اي را انتخاب كند و بر اساس آن، به تعيين مصاديق خوب و بد اخلاقي يا بايد و نبايد اخلاقي بپردازد. براي مثال، اگر كسي وظيفه‌گرايي اخلاقي را پذيرفت و در مقام عمل با اين سؤال مواجه شد كه آيا مي‌تواند براي حفظ موقعيت اجتماعي خود يا ديگران دروغ بگويد، پاسخ اين است كه خير. بايد از دروغ حذر كرد و در اين حكم، آثار و تبعات ناشي از فعل دخالتي ندارد؛ اما هميشه مطلب به اين سادگي نيست. بسياري از اوقات با تزاحم وظايف اخلاقي روبه‌رو مي‌شويم. و بنابراين، تعيين آنچه در آن مورد خاص وظيفه قطعي و منجّز مي‌باشد، به بررسي‌هاي بيشتري نياز دارد. افزون بر اين، براساس ديدگاه‌هاي غايت‌گرايانه كه به نتايج و پيامدهاي افعال اهتمام مي‌ورزند، بررسي جامع اين نتايج و پيامدها و در نهايت جمع‌بندي آنها كاري سخت و گاهي طاقت‌فرسا‌ست.

براساس اخلاق مبتني بر فضيلت نيز ممكن است صفات مختلفي در كار باشد كه شناسايي آنها و تعيين اينكه كدام يك داراي اولويت ‌باشد، به دقت و تأمل نياز دارد.

مطلب ديگر اينكه گرچه هر مورد به بررسي و توجه نياز دارد تا از وجود يا عدم وجود خصوصيات احتمالي دخيل در حكم آن آگاه شويم، شباهت‌هايي نيز ممكن است وجود داشته باشد كه اطلاع از آنها مي‌تواند بررسي و داوري اخلاقي را آسانتر كند؛ به ويژه در حوزه‌هاي رفتاري همسان، مي‌توان اصول و قواعد راهنمايي را يافت كه تسلط بر آنها، نتيجه‌گيري در موارد جزئي را آسان مي‌سازد.

با توجه به آنچه گفته شد، مي‌توان به ضرورت پيدايي اخلاق كاربردي پي برد. امروزه در حوزه‌هاي مختلفي از زندگي و رفتار فردي و گروهي انسان‌ها، پرسش‌هاي جدي و مرتبط با يكديگر وجود دارد كه باعث پيدايش شاخه‌هاي مختلف تخصصي و كاربردي در مطالعات اخلاقي همچون اخلاق پزشكي، اخلاق زيستي، محيط زيست، اخلاق جنسي، اخلاق رسانه‌ها، اخلاق اقتصادي و اخلاق سياسي شده است.

دربارة چگونگي ارتباط ميان نظرية اخلاقي و اخلاق كاربردي همچون اخلاق زيستي، الگوهاي مختلفي مطرح شده است. براي مثال، جيمز ريچلز سه الگوي انطباق مستقيم، الگوي فيزيك ـ مكانيك خودرو و الگوي زيست‌شناسي ـ پزشكي را مطرح مي‌كند. ريچلز معتقد است الگوي نخست كه بيشتر توسط سودگرايان مطرح شده است، در عمل از عهدة تبيين پيچيدگي‌هاي موارد مبتلا‌ به در اخلاق كاربردي برنمي‌آيد، الگوي دوم به نقش زيربنايي اخلاق نظري در شكل‌گيري اخلاق كاربردي اذعان مي‌كند و در عين حال رابطة ميان آن دو را، از نوع رابطة قاعده كلي با مصاديق پيچيده‌تر مي‌داند؛ امّا اشكال اين الگو آن است كه شخصي كه در ‌حوزة اخلاق كاربردي كار مي‌كند، نيازي نيست از قواعد و نطرية اخلاقي آگاهي زيادي داشته باشد. و تنها به طور تجربي يا غيرمستقيم دريافته است كه چگونه هماهنگ با آنها عمل كند؛ مانند مكانيكي كه چه‌بسا با فيزيك آشنايي نداشته باشد و تنها به طور تجربي برخي اصول مكانيك را فراگرفته است و با استفاده از آنها ماشين را تعمير مي‌كند. الگوي سوم؛ مانند الگوي دوم افزون بر اذعان به نقش زيربنايي اخلاق نظري در شكل‌گيري اخلاق كاربردي و پيچيدگي موجود در تبيين رابطة ميان آن دو، معتقد است ـ همچون يك پزشك موفق و متبحّر كه با آگاهي از قوانين زيست‌شناسي بيماري‌ها را هرچند جديد باشند، تشخيص مي‌دهد و راه درمان آنها را مي‌يابد ـ عالم اخلاقي با آگاهي از نظريه اخلاقي، نحوة تعامل با حوزه خاصي از اخلاق كاربردي را مي‌يابد.

به نظر مي‌رسد استفاده از الگوي قواعد و مسائل فقهي بهتر باشد. قواعد و مسائل فقهي هر دو مربوط به علم فقه، يعني علم متكفل استنباط احكام شرعي از ادلة تفصيلي آن مي‌باشد، همچنان‌كه نظرية اخلاقي و اخلاق كاربردي نيز هر دو مربوط به اخلاق هنجاري است و اخلاق هنجاري متكفل استنتاج خير يا وظيفه يا فضيلت اخلاقي مي‌باشد. فقيه براي اينكه بتواند به خوبي در بخش خاصي از فقه اجتهاد كند، با قواعد عمومي فقه و قواعد خاص مربوط به آن بخش مانند قضا آشنا باشد. فقيهي كه احكام قضايي را استنباط مي‌كند، بايد با ميزان اعتبار، شرايط اعمال وسعه و ظيق قواعد و ارتباط ميان آنها از حيث اولويت و تقدم و تأخر كاملاً آشنا باشد. از سوي ديگر، از ظرافت و عمق موضوعات قضايي آگاهي داشته باشد. فيلسوف اخلاق نير با تسلط بر اصول و قواعد اخلاقي و نيز آشنايي دقيق مسائل علمي و كاربردي، مي‌تواند نتيجه نهايي را مشخص ‌كند.

به نظر مي‌رسد، اخلاق كاربردي در واقع شعبه و شاخه‌اي از اخلاق هنجاري است كه به تدريج عملاً خود به حوزة پژوهش مستقلي تبديل مي‌‌شود. گرچه به لحاظ نظري هيچ‌گاه نمي‌تواند جداي از نظرية اخلاقي كه در اخلاق هنجاري انتخاب مي‌شود، به حيات خود ادامه دهد. براي مثال، درباره رابطة ميان اين دو، چنين گفته شده است:

ميان اخلاق كاربردي و اخلاق هنجاري رابطة در خور تأملي برقرار است؛ از يك نظر اخلاق كاربردي شاخه‌اي از اخلاق هنجاري است، منتها در اخلاق هنجاري بر آن هستيم تا پايه‌اي‌ترين احكام اخلاق و عام‌ترين معيار خوب و بد و درست و نادرست را به دست دهيم، اما اخلاق كاربردي به بحث از هنجارهاي اخلاقي در موارد خاص و كاربردي مي‌پردازد: آيا مجازات اعدام در ملأ عام عملي اخلاقي است؟ آيا مي‌توان شخصي را كه اميدي به زنده ماندنش وجود ندارد براي مبتلا نشدن به درد و رنج مضاعف از بين برد؟ آيا اخلاقاً مي‌تون به دلايل مختلف امنيتي قداستِ حريم زندگي شخص افراد را شكست؟